# پايان نئوداروينيسم

□ يک پزشک چيني[[1]](#footnote-1)

#### چکيده:

#### اگر چه علم مدرن رفاه و آسايش زيادي براي حيات مادي انسان فراهم آورده است ، اما به دليل ارائه نظريات الحادي که مبتني بر انکار خداوند است ، اخلاقيات را از حيطه زندگي وي بيرون رانده و آسيب‌هايي جدي به آن وارد آورده است. بشر در يکي از سطوح هستي در نظام گيتي قرار دارد و نمي‌تواند تا ابد به بيراهه رود. چگونه مي‌توان پرده توهمات انسان را از هم دريد؟

#### نويسنده پس از اشاره به ماهيت الحادي علوم مدرن، به نقد نظريه تکامل داروين و نئو داروينيسم مي‌پردازد.

## 1. شالوده علم نوين بر الحاد قرار دارد

ارايه اطلاعات، صرفاً شيوه‌اي است که علم نوين براي کسب اعتماد مردم از آنها سود مي‌جويد، اما ماهيت راستين علوم، اين نيست. علم جديد نمي‌خواهد بپذيرد که توانايي آن براي کشف حقيقت اين هستي، پيشاپيش فرسوده شده و تحليل رفته است.

علم نوين براي انتخاب اينکه کدام يک از تئوري‌هاي جديداً کشف شده را به عنوان حقيقت بپذيرد، يک معيار مشخص و روشن دارد. هر تئوري‌اي که از الحاد دفاع مي‌کند، مي‌تواند مورد پذيرش قرار گيرد و به جزيي از جريان اصلي علم تبديل شود. از سوي ديگر، آن دسته از تئوري‌هايي که بر خدا پرستي صحه مي‌گذارند، عموما مردود شناخته مي‌شوند، حتي اگر پيشاپيش، به وضوح مورد مشاهده و اثبات قرار گرفته باشند. نگرش عمومي اين است که در چنين مواردي، براي تأييد اينکه آيا شيوه‌ها يا مشاهدات تجربي اوليه ناصحيح بوده اند يا نه، به تکرار آزمايش‌ها نياز است. در اين وضعيت‌ها، اين بهانه مطرح مي‌شود که در حال حاضر تئوري‌هاي علمي، توضيحي براي اين پديده ندارند و بعداً در زماني که علم بيشتر پيشرفت کرد، توضيح لازم ارايه خواهد شد!

به نظر مي‌رسد کشمکش بين الحاد و خداپرستي، مثل فرضيه تکامل در برابر آفرينش ، صرفا کشمکشي بين فرضيه‌ها باشد اما در عالم واقع، اين کشمکش بسيار فراتر از اين مي‌رود. بر اساس اعتقادات مذاهب گذشته، بشر به دست خدا آفريده شده است اما از منظر الحاد، انسان از رهگذر تکامل به وجود آمده است. در عين حال، تکامل مبتني است بر فرضيه «انتخاب طبيعي». بر اين اساس، کارکردهاي جسماني خاص يک حيوان، صرفاً بسته به مفيد بودن يا نبودن آن فرض مي‌شود. درست است که علوم نوين در شيوه‌هاي توليد، انقلابي به وجود آورده است، اما توليد انبوه درست به اندازه جنگ يا غارت، مسئول انحطاط اخلاقيات انسان است. فرضيه تکامل که ذهنيت و روحيه رقابتي را به عنوان چيزي «خوب» يا «ضروري» توجيه مي‌کند، بر اين موضوع بيشتر صحه مي‌گذارد.

علوم نوين به دليل کاستي‌هايي که در خود دارند، به ابزاري براي نابود کردن اخلاقيات انسان تبديل شده اند.

## 2 . فرضيه تکامل جزئي ضروري از علوم نوين است

پيش از مطرح شدن فرضيه تکامل ، فارغ از اينکه انسان نسبت به مسائل مختلف تا چه اندازه آگاهي و دانش کسب مي‌کرد، اين آگاهي‌ها فقط ايمان آنها را نسبت به خداوند تقويت مي‌کرد. اين امر به اين دليل بود که انسان از هيبت و عظمت خداوند در آفرينش اين جهان در حيرت بود. اما از زمان تولد فرضيه تکامل که مي‌گويد، خداوند چيزي را نيافريده است، وضعيت به کلي تغيير کرده است. وقتي انسان‌ها به فرضيه تکامل اعتقاد پيدا مي‌کنند، به واقع ايمان خود را نسبت به خداوند رها مي‌کنند. فرضيه تکامل، جوهره علوم نوين است. تفاوت بين نظريه آفرينش توسط خداوند و فرضيه الحادي تکامل در اين نيست که جهان تا چه اندازه پيچيده است يا زمين مرکز منظومه شمسي هست يا نه. اين تفاوت دراين موضوع نهفته است که جهان از کجا آمده است. هر گاه نادرستي فرضيه تکامل به اثبات رسد، آموزه‌ها و انگاره‌هاي نادرست آموخته شده توسط علوم نوين از بنيان نابود خواهد شد .

## داروينيسم ؛ موضوع ممنوعه

براي اکثر افراد تحصيل کرده و منطقي، باور کردن اين که بحث و گفت و گو درباره داروينيسم در نشريات خبري اصلي و کانال‌هاي تلويزيوني تأثير گذار ممنوع است، تقريباً غير ممکن است. باوراين موضوع براي خود من نيز کماکان دشوار است. مقاله زير براي نخستين بار توسط «ضميمه آموزش عالي تايمز» سفارش داده شد و بعداً سانسور شد. به اين ترتيب، خوانندگان ضميمه آموزش عالي تايمز (که بخش عمده‌اي از مدرسان دانشگاهي انگليس هستند) از آگاهي از مفاد اين مقاله منع شدند. اکنون اين دريافتها در مقابل شما قرار دارند و مي‌توانيد نسبت به درستي آنها قضاوت کنيد.

## نئو داروينيسم : زمان تجديد نظر

در قرن نوزدهم، علم و فن آوري از رهگذر به کار گيري تجزيه و تحليل‌هايي که مردم را به انديشيدن در باره به کار گيري منطق در ساير حوزه‌ها سوق داد، دستاوردهاي خيره کننده‌اي داشته است.

به دنبال پيروزي درخشان منطق و روش در فيزيک و شيمي ـ به ويژه در پزشکي ـ طبيعي بود که علم در پي به کار گرفتن همين ابزارهاي تجزيه و تحليلي در بررسي مسايل لاينحل و پيچيده باشد: جامعه انساني و امور اقتصادي؛ روان شناسي انساني و حتي منشأ حيات. نتيجه اين امر، پيدايش فلسفه‌هاي ماشيني (مکانيکي) قرن گذشته يعني مارکسيسم، فرويديسم و داروينيسم بود.

سهولت‌ها و حتميت‌هاي اين سيستم‌ها، بازتاب زندگي روشنفکري مرتب و به سامان جامعه عصر ويکتوريا، همراه با ارزش‌هاي خودکامانه (اقتدارگرايانه) و تبعيض‌هاي تثبيت شده آن بود. هم اکنون با گذشت يکصد سال از آن دوران، همه اين سيستم‌ها به پايان مسير خود رسيده اند؛ مورد سنجش تاريخ قرار گرفته اند و نهايتاً معلوم شده که ابزارهايي نارسا و ناکافي براي توضيح و تبيين جهان هستند.

بر خلاف **مارکس** و **فرويد**، خود **داروين** کماکان هم يک متفکر بسيار صاحب انديشه و هم يک پژوهشگر دقيق قلمداد مي‌شود. (مطالعه او درمورد فسيل بارناکل‌ها، براي ديرين شناسان نمونه‌اي از يک کتاب درسي محسوب مي‌شود.) اما فرضيه‌اي که نام او را بر خود دارد، در نخستين سال‌هاي اين قرن، به فرضيه مکانيکي و واگشت گراي نئوداروينيسم تغيير يافته است: بر اساس باور نئوداروينيسم، موجودات زنده ماشين‌هايي هستند که تنها هدف آنها تکثير ژنتيک است؛ موضوعي شيميايي و آماري يا به قول پرفسور **ژاک مونو** مدير مؤسسه پاستور، موضوعي فقط مربوط به «احتمال و ضرورت».

با اين که شواهد خود تکامل همچنان متقاعد کننده هستند ـ به خصوص انسان‌هايي که با آناتومي تطبيقي و بيولوژي ملکولي مشابه با بسياري از گونه‌هاي مختلف يافت شده اند ـ بيشتر شواهد عيني که قبلاً اعتقاد بر اين بود، بر مکانيسم جهش شانسي به همراه انتخاب طبيعي نئو داروينيسم صحه مي‌گذارد ، از طريق مشاهدات بهتر و تجزيه و تحليل‌هاي دقيق تر، مثل برف در زير آفتاب يک روز بهاري ذوب شده اند.

سيستم‌هاي انديشه ورزي مارکسيستي، فرويدي و داروينيستي نهايتاً به همين دليل شکست خوردند. به اين دليل که آنها به دنبال به کار گيري واگشت گرايي مکانيکي براي توضيح و پيش بيني سيستم‌هايي بودند که هم اکنون ما مي‌دانيم که پيچيده ومرتبط هستند و نمي‌توان آنها را جزء به جزء و به شکل موجز توضيح داد.

در مورد نئو داروينيسم، اين اسرار ذهن يا اسرار اقتصاد نبوده اند که توضيح داده شده اند، بلکه مبدأ نخستين ارگانيسم تک سلولي در اقيانوس‌هاي اوليه و تکامل آنها به قلمروهاي گياهي و جانوري امروزين، از طريق يک پروسه مطلقاً کور و با عنوان جهش ژنتيک تصادفي در کنار انتخاب طبيعي بوده که توضيح داده شده است.

در پنج دهه نخست قرن حاضر ـ دوران شکوفايي فرضيه‌ها ـ جانورشناسان، ديرين شناسان و کالبد شناسان تطبيقي، نمايشگاه‌هاي تأثيرگذاري را ترتيب دادند که چندين نسل از دانش آموزان دبستاني، آنها را در موزه تاريخ ملي مشاهده کرده اند؛ چيزهايي از قبيل تکامل خانواده اسب‌ها، فسيل‌هايي که نشان دهنده تحول ماهي به دوزيست و سپس به خزنده و بعد به پستاندار هستند، و کشف گونه‌هاي شگفت انگيز و منقرض شده‌اي همچون «آرکائوپتريکس» که به وضوح معلوم است نيمي خزنده و نيمي پرنده بوده است.

اين نمايشگاه‌ها در طول دهه‌هاي متوالي ابتدا به موضوعي براي بحث و مشاجره تبديل شدند، سپس از اهميت آنها کاسته شد و در نهايت نيز همزمان با پژوهش‌هاي بيشتر که نشان داد اين شواهد ناقص هستند يا به اندازه کافي متقاعد کننده نيستند، از زيرزمين‌هاي نيمه تاريک موزه‌ها سر در آوردند.

هر کسي که در چهل سال گذشته در يکي از کشورهاي غربي تحصيل کرده باشد، به خاطر مي‌آورد که در کلاس‌هاي درس، نموداري از تکامل اسب‌ها را به او نشان داده اند که از «ايوهيپوس» (جانوري کوچک و سگ مانند که در دوران ايوسين در پنجاه ميليون سال قبل زندگي مي‌کرده) به «ميزوهيپوس» (جانوري به اندازه گوسفند که سي ميليون سال قبل زندگي مي‌کرده) ونهايتاً به «داينوهيپوس» که جانوري به اندازه يک پوني بوده، تکامل پيدا کرده است.

اين نمودار در سال 1950 توسط پرفسور ديرين شناس **جرج سيمپسون** در کتاب درسي استاندارد وي به چاپ رسيد؛ کتابي که به طور خلاصه در برگيرنده کليه تحقيقات انجام شده توسط موزه تاريخ طبيعي آمريکا در طول نيم قرن گذشته بود. سيمپسون آشکارا اعتقاد داشت که شواهد او غير قابل انکار است؛ چون مي‌نويسد: « تاريخچه خانواده اسب‌ها هنوز يکي از روشن ترين و متقاعد کننده ترين شواهد براي نشان دادن اين است که ارگانيسم‌ها واقعاً تکامل يافته اند...امروزه به واقع هيچ حرفي در تداوم گردآوري فسيل‌ها و مطالعه آنها براي تعيين اينکه آيا تکامل يک واقعيت هست يا نه، وجود ندارد. به اين پرسش قاطعانه پاسخ مثبت داده شده است.»

با اين حال، در ادامه و اندکي پس از اين پاسخ مثبت ، سيمپسون مي‌پذيرد که نموداري که او تهيه کرده، داراي خلاء‌هاي بزرگي است که او آنها را در نمودار خود نياورده است: مثل خلائي که قبل از ايوهيپوس و اسلافش وجود دارد و خلاء ديگري که بعد از ايوهيپوس و قبل از خلف فرضي اش ميزوهيپوس وجود دارد. بايد پرسيد که از نظر علمي اگر فسيلي به دست نيامده، چه چيزي اين گونه‌هاي جدا و دور از هم را در اين نمودار به يکديگر مرتبط مي‌سازد؟ و چنين نمونه‌هاي بي ارتباطي چگونه مي‌توانند نشان دهنده جهش ژنتيک يا انتخاب طبيعي باشند؟

حتي با اين وجود نيز امروزه خود استخوان‌ها به زيرزمين‌ها منتقل نشده اند.اين نمودار معروف با وجود پيوستگي اثبات نشده اش، هنوز در نمايشگرها ي موزه، جزوه‌ها، کتاب‌هاي درسي، دايرة المعارف‌ها و سخنراني‌ها مشاهده مي‌شود.

آرکائوپتريکس نيز که تا اين اندازه به آن اهميت داده مي‌شود، در نگاه نخست به نظر مي‌رسد که در بردارنده مفهوم نئودارويني تکامل خزندگان کوچک به پرندگان مي‌باشد (مورد علاقه ترين کانديداي نئوداروينيست‌ها، يک دايناسور کوچک و چابک به نام «کوئلوسور» است و اين توضيحي است که در اکثر کتاب‌هاي درسي و موزه‌ها ارايه مي‌شود.) وجود چنين سلفي براي پرندگان عملاً غير ممکن است؛ چرا که کوئلوسور‌ها که با بيشتر دايناسورهاي ديگر وجوه مشترکي دارند ، داراي استخوان ترقوه نبوده اند، در حالي که آرکائوپتريکس مثل تمام پرندگان، داراي يک استخوان ترقوه تغيير شکل داده شده است تا از ماهيچه‌هاي سينه آن محافظت کند. دوباره بايد پرسيد، يک فسيل تک و تنها، هر اندازه که قابل توجه و مهم باشد، چگونه مي‌تواند شاهدي از جهش سودمند يا انتخاب طبيعي در اختيار ما بگذارد؟

نئوداروينيست‌ها با عجله مدعي شده اند که کشفيات جديد در حوزه بيولوژي ملکولي بر اين فرضيه صحه مي‌گذارند. مثلاً آنها گفته اند که اگر(نقشه اصلي ژنتيک گياهان و جانوران) را تجزيه و تحليل کنيد، در مي‌يابيد که که ارتباط آنها با يکديگر چقدر دور يا نزديک است. آنها مدعي هستند که مطالعه توالي  شما را قادر مي‌سازد تا شجره خانوادگي دقيق کليه موجودات زنده را ترسيم کنيد و نشان دهيد که آنها از طريق نژاد مشترک، چه اندازه با هم مرتبط هستند.

اين يک ادعاي بسيار مهم و يک فرضيه محوري است.در حقيقت، معناي اين ادعا اين است که  جانوراني که نئوداروينيست‌ها مي‌گويند ارتباط نزديکي با هم دارند مثل دو خزنده، به نسبت جانوراني که ارتباط نزديکي با هم ندارند مثل يک خزنده و يک پرنده،شباهت‌هاي بسيار زيادي دارند.

شانزده سال قبل، بيولوژيست‌هاي ملکولي که زير نظر دکتر **موريس گودمن** در دانشگاه ميشيگان کار مي‌کردند، تصميم گرفتند که اين فرضيه را به محک آزمايش بگذارند. آنها هموگلوبين آلفاي  دو خزنده ـ يک مار و يک کروکوديل ـ را که داروينيست‌ها مي‌گويند ارتباط نزديکي با يکديگر دارند و هموگلوبين يک پرنده ـ يک مرغ معمولي ـ را گرفتند .

آنها دريافتند، دو جانوري که داراي ـ کمترين ـ توالي  مشترک هستند، همان دو خزنده يعني مار و کروکوديل بودند. آنها فقط حدود پنجاه درصد توالي  ـ فقط يک بيستم هموگلوبين  آنها ـ را مشترک يافتند. دو جانوري که  آنها بيشتر از همه به يکديگر نزديک بود،کروکوديل و مرغ بودند که پنج و هفده صدم درصد توالي  مشترک داشتند؛ يعني حدود يک پنجم. مشابهت‌هاي واقعي اين جانوران، برعکس آنچه بود که نئوداروينيست‌ها پيش بيني مي‌کردند. نکته گيج کننده تر اين واقعيت است که در جانوراني از نظر ظاهري شباهت زيادي با يکديگر دارند و رفتارهاي مشابهي از آنها سرمي زند، کد گذاري ژنتيک به شدت متفاوتي مشاهده مي‌شود . در حالي که جانوراني که ظاهر و رفتاري به کلي متفاوت دارند، ممکن است از نظر ژنتيک اشتراکات زيادي با هم داشته باشند. براي مثال، بيشتر از سه هزار گونه قورباغه در جهان وجود دارد که از هر نظر بسيار با هم شباهت دارند. اما تنوع  آنها بيشتر از تنوعي است که در بين خفاش و نهنگ آبي مشاهده مي‌شود.

به علاوه، اگر ايده‌هاي تکاملي نئوداروينيست‌ها در باره تغيير ژنتيک تدريجي واقعيت داشته باشد، در اين صورت بايد پذيرفت که ارگانيسم‌هاي ساده بايد  ساده و ارگانيسم‌هاي پيچيده ،  پيچيده‌اي داشته باشند.

در برخي موارد، اين امر مصداق دارد. کرم  ساده، يک نمونه جالب براي مطالعات آزمايشگاهي است؛ چرا که  آن حاوي صرفاً صد هزار پايه ناکلئوتيد است. از طرف ديگر، انسان با اين سطح از پيچيدگي قرار دارد که داراي بيست و سه کروموزوم است که مجموعاً حاوي سه هزار ميليون پايه ناکلئوتيد است. اين دستاورد مباهات انگيز دارويني را نمونه‌هاي متضاد بسياري نفي مي‌کند. با اينکه  انسان حاوي بيست و سه جفت کروموزوم است، ماهي طلايي، بيشتر از دو برابر اين تعداد يعني چهل و هشت جفت کروموزوم دارد. حتي جانور پست تر از ماهي طلايي يعني حلزون باغچه‌اي ـ که چيزي بيشتر از يک گلوله ماده لزج جاي گرفته در يک صدف نيست ـ داراي بيست و هفت جفت کروموزوم است. بعضي از گونه‌هاي بوته‌هاي گل سرخ داراي پنجاه و هفت جفت کروموزوم هستند. از اين رو، واقعيت ساده اين است که تجزيه و تحليل  ، فرضيه نئوداروينيست‌ها را تأييد نمي‌کند. بايد گفت که در تجزيه و تحليل‌هاي آزمايشگاهي مربوط به  ، فرضيه نئوداروينيستي را به نادرست سرهم بندي مي‌کنند.

ضربه ويرانگرتر بر اين فرضيه از سوي کشفي وارد آمد که نشان مي‌داد، هسته مرکزي نئوداروينيسم يعني مفهوم اصلي مورد نظر داروين يا همان انتخاب طبيعي يا بقاي اصلح ،به راحتي قابل نفي است.

مسأله اين است: بيولوژيست‌ها (يا هر کس ديگري) چگونه مي‌توانند بگويند که کدام مشخصه‌هاي جانور يا گياه است که شکل دهنده «اصلح بودن» آن براي بقاست؟ از کجا مي‌توان گفت که کدام مشخصه، حيوانات يا گياهان را واجد اين صلاحيت مي‌کند؟ پاسخ اين است که تنها راه براي تعريف اصلح بودن، معنا کردن يک توجيه پس از تکامل است؛ يعني «آنها که بقا يافته اند» حتماً اصلح هستند. پس تنها راه براي توصيف آنها که بقا يافته اند، اصلح بودن آنها است. به اين ترتيب معلوم مي‌شود که گزاره مرکزي گفتمان داروينيسم، چيزي جز يک عبارت پردازي توخالي و استدلال دوري نيست.

**جرج سيمپسون** پرفسور ديرين شناسي در «هاروارد»، به دنبال احياي ارتباط بين ايده انتخاب طبيعي بود. به همين دليل بود که اين طور عنوان کرد: «چنانچه والدين مو سرخ از نظر ژنتيک، به طور ميانگين تعداد بچه‌هاي بيشتري به نسبت مو بورها و مو مشکي‌ها داشته باشند، پس تکامل به نفع مو سرخ‌ها عمل خواهد کرد. چنانچه افرادي که به طور ژنتيک چپ دست هستند، بچه‌هاي بيشتري داشته باشند، تکامل به نفع چپ دست‌ها وارد عمل خواهد شد. خود مشخصه‌ها به هيچ وجه مستقيماً اهميتي ندارند. تنها چيزي که مهم است اين است که چه کسي اخلاف بيشتري را در طول نسل‌ها از خود بر جاي مي‌گذارد. انتخاب طبيعي فقط در صورتي به نفع اصلح است که شما اصلح بودن را به عنوان باقي گذاشتن اسلاف بيشتر معنا کنيد. در واقع، دانشمندان علم ژنتيک اين اصطلاح را به همين ترتيب معنا مي‌کنند که ممکن است باعث سردرگمي سايرين شود. از نظر يک دانشمند علم ژنتيک، اصلح بودن هيچ ارتباطي به سالم، قوي، خوش قيافه يا هر چيز ديگري جز کار آمدي توليد مثل ندارد.» به اين کلمات توجه کنيد: «خود مشخصه‌ها به هيچ وجه اهميتي ندارند.» اين عبارت معصومانه به شکلي مرگبار بر انگاره کليدي و اصلي داروين ضربه وارد مي‌آورد: اينکه مشخصه‌هاي فيزيکي خاص هر جانور، مشخصه‌هايي هستند که آن را براي بقا اصلح مي‌سازند: گردن دراز زرافه، چشمان تيز عقاب يا سرعت دوي صد کيلومتر در ساعت يوزپلنگ.

منظور سيمپسون از فرموله کردن مجدد اين انگاره اين است که تمام اينها را بايد کنار گذاشت: اين خود مشخصه‌ها نيستند که مستقيماً اهميت دارند، بلکه ظرفيت جانور براي بازتوليد خود است که مهم است. سرعت دويدن نه براي تيز پايي بلکه صرفاً براي زاد و ولد بيشتر است. به اين ترتيب، نئوداروينيست‌ها چگونه مي‌توانند تنوع عظيم مشخصه‌ها را توضيح دهند؟

نه تنها پژوهش‌هاي تجربي، نادرستي ايده‌هاي نئوداروينيستي را نشان داده اند، بلکه يافته‌هاي فوق العاده ديگري نيز در دهه‌هاي اخير به دست آمده اند که حاکي از اين هستند که تکامل پديده‌اي کور نيست، بلکه بيشتر پديده‌اي است که به روشي ناشناخته و مستقيم عمل مي‌کند. آزمايش‌هاي **کايرنز** در‌هاروارد و‌ها**ل** در دانشگاه «روچستر»، حاکي از آن هستند که ميکروارگانيسم‌ها مي‌توانند به روشي که سودمند است، جهش پيدا کنند.

آزمايش‌هاي انجام شده در مورد گياهان تنباکو و کتان، نشان دهنده تغيير ژنتيک از طريق تأثيرات کود‌هاي بارور کننده است.آزمايش‌هاي انجام شده درباره آب پاشک‌هاي دريايي و سمندر‌ها که از مدت‌ها پيش يعني از دهه 1920 انجام شده اند، نشان داده اند که اين جانوران مشخصه‌هاي کسب شده را از والدينشان ارث مي‌برند. به علاوه، همان طور که **سر فرد هويل** خاطر نشان ساخته، ميکروارگانيسم‌هاي فسيل شده يافت شده در سنگ‌هاي آسماني، نشانگر آن هستند که حيات امري کيهاني است، نه صرفاً يک آغاز همراه با بخت و اقبال در سوپ اوليه. **سر فرانسيس کريک** که يکي از کشف کنندگان  است نيز اين ديدگاه را قبول دارد. در پرتو کشفياتي از اين دست،دانش ارايه شده از سوي نئوداروينيسم ديگر آنچنان نقد ناپذير باقي نمي‌ماند.نسل جديدي از بيولوژيست‌ها اين فرضيه را در پرتو روشنگر تحقيقات تجربي قرار داده اند و آن را نارسا و ناکافي يافته اند.دانشمنداني همچون دکتر **روپرت شلدريک**، دکتر **برايان گودوين**، پرفسور بيولوژي از دانشگاه «اپن» و دکتر **پيتر ساندرز** پرفسور رياضيات از کالج سلطنتي لندن. تعجبي ندارد که کار اين نسل جديد، خروج از نسل قديم باشد.هنگامي که کتاب **روپرت شلدريک** «علم زندگي جديد» به همراه فرضيه انقلابي او درباره «پژواک تک آوايي» براي نخستين بار در سال 1981 انتشار يافت، سردبير نشريه «نيچر» ، **جان مدوکس** در مقاله‌اي که در اين نشريه نوشت، خواستار سوزاندن اين کتاب شد؛ از نظر بسياري از مردم، اين امر نشانه‌اي حتمي از اين مسأله است که شلدريک به حيطه‌اي به غايت مهم پا گذاشته است.

حال و هواي رايج در بيولوژي، اخيراً توسط شلدريک که ترجيح مي‌داد، در روسيه زمان برژنف کار کند، مورد ارزيابي واقع شده است. بسياري از بيولوژيست‌ها داراي مجموعه‌اي از باورها نسبت به کاري که انجام مي‌دهند، باورهاي رسمي خود و مجموعه‌اي ديگر از باورها يعني باورهاي راستين خود هستند که فقط در جمع دوستانشان مي‌توانند آزادانه پيرامون آنها صحبت کنند. شايد آنها در آزمايشگاه، با جانوران زنده بسان چيزهايي مکانيکي برخورد کنند، اما وقتي به خانه مي‌روند، نمي‌توانند با خانواده شان همچون ماشين‌هايي بي جان برخورد کنند. يکي از متمايزترين دانشمندان قرن بيستم و نامداران برنده جايزه نوبل يعني **ماکس پلانک** فيزيکدان مشاهده کرد که «يک حقيقت علمي از طريق متقاعد کردن مخالفان خود و واداشتن آنها به ديدن نور به پيروزي نمي‌رسد، بلکه به اين دليل که مخالفان آن نهايتاً مي‌ميرند و نسل جديدي که با آن حقيقت آشناست سر برمي آورد، به پيروزي مي‌رسد.»

شايد يک يا چند دهه ديگر تا سر برآوردن چنين نسلي و احياي موشکافي روشنفکرانه در مطالعه بيولوژي تکاملي راه مانده باشد.

 منبع:

1. . در متن انگليسي و منبع مقاله، نام نويسنده ذکر نشده است. [↑](#footnote-ref-1)